

شکنجه وحشتناک مادر و دختر

۱۴ بهمن ۱۳۹۴ ساعت ۲۱:۱۳

مرضیه دباغ گفت: در مقابل شکنجه دخترم فریاد می‌زدم که آیت‌الله ربانی املشی در یکی از سلول‌های آن بند زندانی بودند، بسیار زیبا آیه «اَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» را تلاوت کردند. با شنیدن صوت قرآن آرام گرفتم.

بانوی صبر و مبارزه را مردم ایران از دیر زمان می‌شناسند، هم او که تا اکنون به «پنجاه وهفتی» بودن و ماندن خود می‌بالد و شعله عشق به امام و انقلاب را در وجودش فروزان نگاه داشته است. بی‌تردید دهه مبارک فجر فرصتی مغتنم برای شنیدن خاطرات و مخاطرات مرضیه حدیدچی (دباغ) است، فرصتی که در این روزها برای ما پیش آمده است امید آنکه مقبول افتد. از چه مقطعی و چگونه شوق مبارزه با رژیم ستمشاهی در شما جوانه زد؟

خیلی بچه بودم که وقتی تفاوت بین بچه‌های فقیر و بسیار برخوردار را می‌دیدم این سؤال در ذهن‌ام شکل می‌گرفت که علت این همه فرق چیست و چون درک دقیقی از شرایط اجتماعی نداشتم، درد می‌کشیدم، اما کاری هم از دست‌ام بر نمی‌آمد. دائماً هم از پدر و مادرم یا کسانی که تصور می‌کردم می‌توانند پاسخ قانع‌کننده‌ای به من بدهند سؤال می‌کردم. پدرم همیشه مرا به کربلا و عاشورا ارجاع می‌دادند و کم‌کم توانستم معنای این اشاره پدرم را درک کنم و ظلم‌ستیزی واقعی را بفهمم.

*چگونه با آموزه‌های دینی آشنا شدید و اساتید شما چه کسانی بودند؟

دوران کودکی‌ام در دهه ۲۰ در همدان گذشت و در آنجا به مکتب‌خانه می‌رفتم. پدرم هم قرآن و نهج‌البلاغه و تاریخ اسلام را برای‌ام تدریس می‌کردند. حدوداً پانزده سال داشتم که ازدواج کردم و به تهران آمدم. در تهران عربی را یاد گرفتم و سپس تحصیلات حوزوی را ادامه دادم و تا سطح رسیدم. اساتیدم شهید آیت‌الله سعیدی، مرحوم سید مجتبی صالحی خوانساری و بسیاری دیگر بودند.

*فعالیت‌های جدی مبارزاتی را از کجا و چگونه آغاز کردید؟

در تمام طول تحصیل همچنان دغدغه مبارزه با کسانی که مردم را به فقر و فساد می‌کشاندند در من بود تا با شهید آیت‌الله سعیدی آشنا شدم و در واقع ایشان بودند که راه را برای‌ام باز کردند.

*چگونه؟

شهید آیت‌الله سعیدی بعد از مبارزاتی که در قم داشتند و فضای آنجا برای‌شان بسته و تنگ بود به تهران آمدند و در مسجد موسی بن جعفر(ع) که در نزدیکی خانه ما بود مستقر شدند. من مایل بودم برای ادامه تحصیلات حوزوی به قم بروم و دائماً به همسرم اصرار می‌کردم به قم برویم تا اینکه یک شب ایشان از مسجد آمدند و گفتند یکی از شاگردان امام، امام جماعت مسجد موسی بن جعفر(ع) شده‌اند. خدا می‌داند چقدر از شنیدن این خبر خوشحال شدم. موضوع را با یکی از دوستان به نام خانم نکویی در میان گذاشتم و با هم به منزل آیت‌الله سعیدی رفتیم و از ایشان خواستیم برای ما کلاس درس بگذارند. ایشان اول قبول نکردند و گفتند خانم‌ها به دلیل مشغله‌هایی که دارند معمولاً درس را تا آخر ادامه نمی‌دهند و زحمات انسان بی‌نتیجه می‌ماند. وقتی اصرار زیاد ما را دیدند گفتند ده پانزده نفری را جمع کنید تا کلاس را شروع کنیم. ما همین کار را کردیم و ایشان هفته‌ای دو روز درس اخلاق می‌دادند. عربی را هم خدمت ایشان ادامه دادیم. کم‌کم آشنایی ما بیشتر شد و به نظرم رسید ایشان می‌خواهند از بین ما چند نفری را برای کمک در امر انقلاب انتخاب کنند و آموزش بدهند. آن روزها پخش فتوای امام کار فوق‌العاده سختی بود و ایشان بنا داشتند چند نفر از ما را در این قضیه درگیر کنند.

بعد از یک سال از کلاس پانزده نفری فقط شش نفر و بالاخره چهار نفر باقی ماندیم. به این ترتیب آشنایی با آیت‌الله سعیدی شکل گرفت. یک بار ایشان به خانه ما آمدند و سؤال کردند آیا اتاق بالای خانه ما خالی است؟ گفتم بله، ولی وسیله‌ای چیزی در آن نیست و نمی‌شود در آنجا زندگی کرد. گفتند مسئله‌ای نیست. از مسجد زیلو می‌آورند. یکی از مبارزین و خانم و فرزندان‌اش که ساواک در تعقیب آنها بود یکی دو ماهی در آنجا ماندند تا جایی برای‌شان پیدا شد. آن آقا همیشه با لباس مبدل می‌رفتند و خرید می‌کردند و آیت‌الله سعیدی هم گاهی می‌آمدند و سر می‌زدند. دو سه سالی که گذشت شهید سعیدی بعضی از مأموریت‌ها را به بنده واگذار کردند و به تدریج با مسائل امنیتی، حفاظتی و شیوه‌های مبارزه آشنا شدم.

*چه سالی و چگونه دستگیر شدید؟

در سال ۱۳۵۲ پس از شهادت آیت‌الله سعیدی دستگیر شدم و مرا مستقیماً به کمیته مشترک بردند و انواع و اقسام شکنجه‌ها را روی‌ام امتحان کردند که همه را در خاطرات‌ام نوشته‌ام و تکرار آنها بسیار آزارم می‌دهد. بازجوها و شکنجه‌گرهای‌ام تهرانی، منوچهری و عضدی بودند. همین‌قدر بگویم شکنجه‌ها به حدی زیاد و شدید بود که بوی تعفن زخم‌ها و چرک‌های بدن‌ام مأموران ساواک را عاجز کرد و به‌سختی بیمار شدم و از آنجا که دیگر امیدی به زنده ماندن‌ام نبود مرا آزاد کردند. پزشکان آنجا بیماری مرا سرطان تشخیص داده بودند، در حالی که سرطان نداشتم و این هم خواست خدا بود که آنها چنین تصور و مرا آزاد کنند. البته دخترم رضوانه همچنان در زندان ماند.

همین‌قدر بگویم شلاق‌ها، سیلی‌ها و شکنجه‌هایی که بر خودم روا داشتند آن قدرها آزاردهنده نبود که شکنجه‌هایی که به دخترم

رضوانه می دادند. به قدری از رنج او زجر می کشیدم که مرگاش مرا خوشحال می کرد. ترجیح می دادم بمیرد، ولی آن طور در معرض توهمین و شکنجه های کثیف ساواکی ها قرار نگیرد.

سخت ترین لحظات زندان وقتی بود که یکی از ما دو نفر را برای شکنجه می بردند. هرگز جلوی روی ساواکی ها گریه نمی کردم. همین که صدای پای نگهبان ها می آمد، دخترم را در آغوش می گرفتم و به او دلداری می دادم که خدا با ماست، ولی وقتی او را می بردند بغض ام می ترکید. با خاک روی دیوارها تیمم می کردم و نماز می خواندم تا دل ام آرام شود. ساعتی بعد پیکر نیمه جان او را تحویل ام می دادند و سعی می کردم با قطره های آب یا غذا که پنهان کرده بودم او را به هوش بیاورم. یک بار حدود شانزده روز از او بی خبر بودم و خیال ام راحت بود که او مرده است و دیگر شکنجه نمی شود که دیدم در سلول باز شد و او را به داخل سلول انداختند و به من گفت طی این مدت در بیمارستان شهربانی بستری بوده است. مچ دست های اش کاملاً زخمی بود. فهمیدم در این مدت او را به تخت بسته بودند.

یک بار هم حدود ساعت چهار صبح در بند سر و صدا آمد. از سوراخ در سلول نگاه کردم و دیدم دو سرباز زیر بغل دخترم را گرفته اند و او را کشان کشان آوردند و وسط راهرو انداختند و با سطل روی اش آب ریختند که به هوش بیاید. دیگر طاقت ام را از دست دادم و شروع کردم به فریاد زدن و مشت به در کوبیدن. فریاد می زدم نامردها! در را باز کنید بینم چه به سر بچام آورده اید. مرحوم آیت الله ربانی املشی در یکی از سلول های آن بند زندانی بودند و با صوتی بسیار زیبا آیه «اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» (۱) را تلاوت کردند. با شنیدن صوت قرآن آرام گرفتم و نشستم. چند دقیقه بعد بلند شدم تا دو باره نگاهی به دختر کام بیندازم که زیر شکنجه های دژخیمان له شده بود. دیدم او را وسط یک پتوی سربازی گذاشتند و آوردند و در سلول پرت کردند و رفتند. آن لحظات دردناک هیچ وقت از یادم نمی رود.

*در کنار این رنج ها مهم ترین نگرانی و دغدغه شما در زندان چه بود؟

انحراف در خط مبارزه، مخصوصاً بعد از تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و در سال ۱۳۵۴ ضربه مهلکی به مبارزان وارد شده بود.

*کی از زندان آزاد شدید و چه کردید؟

در سال ۱۳۵۳ از زندان آزاد شدم و تقریباً بلافاصله به خارج رفتم و در پایگاه های نظامی مستقر در مرز لبنان و سوریه آموزش های رزمی و چریکی دیدم و همراه با شهید محمد منتظری و چند تن دیگر به مبارزه علیه رژیم شاه پرداختم.

*ظاهراً ملاقاتی هم در نجف با امام داشتید.

بله، نمی‌خواستیم مصائبی را که در زندان تحمل کرده بودم بیان کنم که خاطر ایشان مکدر نشود، ولی امام همه چیز را با ذکر جزئیات می‌دانستند و کاملاً در جریان امور بودند. در سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ که خدمت ایشان رسیدم، برخلاف دیگران مبارزان که تصورش را هم نمی‌کردند که پیروزی قریب‌الوقوع باشد، ایشان با لحنی بسیار آرام و قاطع فرمودند نصرت بسیار نزدیک است. امام برخلاف دیگران ذره‌ای تردید نداشتند که ملت بر شاه غلبه خواهد کرد.

اخبار زندانیان سیاسی از طرق مختلف به ایشان رسیده بود. امام در دورترین نقطه کشور هم بین زنان و مردان سربازان فدایی زیادی داشتند که کاملاً گوش به فرمان ایشان بودند و همان‌ها بودند که انقلاب را به ثمر رساندند. اینها پیک‌ها امینی هم بودند. مثلاً پیرزنی را می‌شناختم که شش ماه در عراق زندگی می‌کرد و شش ماه در ایران. او بدون اینکه ذره‌ای توجه ساواک را جلب کند، پیام‌ها را می‌برد و می‌آورد. از این افراد زیاد بودند.

*نگاه شما به مبارزات مسلحانه گروه‌ها در اواخر دهه ۴۰ و دهه ۵۰ چیست؟ شیوه‌های مبارزاتی فداییان اسلام را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مبارزه مسلحانه‌ای که با برنامه‌ریزی و درایت و به‌ویژه فتوای یک مرجع تقلید انجام می‌شد یک ضرورت بود، کما اینکه اعدام‌های انقلابی فداییان اسلام مسیر تاریخ را تغییر داد. آنچه که مورد تأیید هیچ‌کس نیست، ترورهای کور و بدون توجه به دستورات مرجعیت است. فرد مبارز باید گوش به فرمان مرجع خود باشد و این اوست که تعیین می‌کند آیا مبارزه مسلحانه ضرورت دارد یا خیر. آنچه که اصالت دارد هدف است، و گرنه شیوه‌ها با توجه به شرایط زمانه تغییر می‌کنند.

و سخن آخر؟

امیدوارم جوانان ما بدانند برای این انقلاب بهای سنگینی پرداخته شده است و بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنان زیادی جان خود را بی‌دریغ نثار آن کرده‌اند. استکبار جهانی با همه قوا سعی می‌کند ما را از پا در آورد و تسلیم کند. بی‌تردید پیروزی از آن کسانی است که جز خدا به کسی توکل ندارند و جز به رضای او و ادای تکلیف نمی‌اندیشند. تنها راه پیروزی ما تکیه بر فرهنگ شهادت و پیروی از ولی فقیه است.

منبع: فارس

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۲۵۱۷/دختر-مادر-وحشتناک-شکنجه/>